

از شهر حافظ تا دیار رودکی*

پرویز ناتل خانلری

به شعر حافظ شیراز می‌گویند و می‌رقصند
سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

چند روز پس از آنکه کنگره سعدی و حافظ در زادگاه آن دو بزرگ یعنی شهر شیراز به طرزی شایسته از جانب دانشگاه پهلوی آغاز شد و پایان یافت با همراهان به سوی دیار رودکی شتافتیم تا در مجلس باشکوهی که به یاد حافظ برپا بود شرکت کنیم. کنگره شیراز به یاد هفتصدمین سال درگذشت سعدی و ششصدمین سال فوت حافظ منعقد شده بود. اما عنوان جشن تاجیکستان ششصد و پنجاهمین سال تولد حافظ بود.^(۱)

دعوت از طرف «انجمن همبستگی ملتهای آسیایی و افریقایی» به عمل آمده بود و برپادارنده جشن حافظ «آکادمی علوم تاجیکستان» بود. از تهران به مسکو

*. سخن، دوره بیستم، شماره دوازدهم، ۱۳۵۰، صص ۱۰۸۹ تا ۱۰۹۷.

۱. باید یادآور شد که در کنگره شیراز سال هجری قمری را منظور کرده بودند و جشن تاجیکستان به حساب سال شمسی بود. بنا بر فرض آنکه حافظ ۶۰ سال زندگی کرده باشد.

پرواز کردیم و روز دیگر به عزم شهر دوشنبه به هواپیما نشستیم. این راه هوایی را در شش ساعت باید پیمود. ساعت هفت غروب در پایتخت تاجیکستان به زمین نشستیم و آنجا ساعت ده بود، زیرا که اختلاف وقت میان مسکو و شهر دوشنبه سه ساعت است.

چهره‌های آشنا، لبخندهای دوستانه، و آغوشهای گرم مهربان در فرودگاه از ما پیشباز کردند، و دست و بغلهای ما را از خرمنهای گل انباشتند. این دوستان همان بودند که با ایشان در سفر پیشین یا در تهران پیوند الفت بسته بودم. نام بردن همه ایشان سخن را دراز خواهد کرد. هرچند که چهره خرم و پرمهرشان اکنون چون خیال دلاویزی در نظر است. میرزا تورسونزاده با قیافه آرام و نجیب که رئیس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان است و مقامات مهم دیگر نیز دارد. اما شاید مهمترین آنها شاعری است، مهربان نظراف وزیر فرهنگ تاجیکستان، میر سید میر شکر شاعر و رئیس مجلس ملی، عبدالغنی میرزایف استاد ادبیات و رئیس انستیتوی رودکی، محمد عاصمی رئیس آکادمی دولتی علوم تاجیکستان، باقی رحیمزاده شاعر زنده‌دل استاد، و ناصر جان معصومی ادیب و نویسنده و دو شاعر جوان که خوانندگان سخن با آثارشان آشنا هستند، یکی مؤمن قناعت دبیر اتحادیه نویسندگان و دیگری عبید رجب سردبیر مجله ادبی «صدای شرق» از جمله این دوستان بودند. کمال‌الدین عینی، فرزند برومند پیشوای ادبیات نوین تاجیکی، یعنی مرحوم صدرالدین عینی، با محبت فراوان که خاص اوست از مسکو راهنمایی و پذیرایی ما را بر عهده داشت، و در شهر دوشنبه مهماندار عزیز ما رحمت‌اللهی بود که دبیر انجمن روابط فرهنگی است.

دوشنبه که دهی کوچک بوده در سی سال اخیر به صورت شهری زیبا

درآمده است. عمارت‌های خوب و خیابانهای پهن و پرگل و درخت دارد. کسی که در اردیبهشت به آنجا سفر کند به آن «گلشهر» نام خواهد داد، زیرا که در فرودگاه و خیابان و باغ و خانه، همه جا گل است. گفتند که اکنون این شهر چهارصد هزار نفر جمعیت دارد، و جمهوری تاجیکستان را دارای سه میلیون نفر جمعیت گفتند که اکثریت نزدیک به تمام ایشان تاجیک، یعنی فارسی‌زبانند.

زبان تاجیکی فارسی شیرینی است که نسبت به فارسی امروز ما اختصاصاتی دارد.

این ممیزات دو نوع است: یکی لغات و اصطلاحات و تعبیرات کهن فارسی دری است که ادیبان ما در مطالعه آثار ادبی پنج شش قرن نخستین اسلامی با آنها آشنا شده‌اند و اکنون در فارسی رایج ما مهجور مانده است، یا کلماتی که در آن سرزمین به معنی اصلی مانده و نزد ما معنی اصطلاحی دیگری یافته است. امروز تاجیکان می‌گویند «برآمدم» و ما می‌گوییم «بالا رفتم». یا ایشان می‌گویند «می برآیم» و ایرانیان به جای آن «برمی‌آیم» را به کار می‌برند. از کلمه «قدح» فارسی‌زبانان ایران امروز معنی کاسه بسیار بزرگ اراده می‌کنند و در مثل می‌گویند: «کاسه جایی رود که باز آرد قدح» یعنی ظرف بزرگتری به جای آن بیاید، و چون به این کلمه در شعر گذشتگان برمی‌خوریم غالباً همین تصور را در ذهن می‌آوریم:

یک قدح می نوش کن بر یاد من

گو بنخواهی داد آخر داد من

و اگر توجه کنیم که در ظرف به آن بزرگی می‌را، حتی به یاد دوست، نمی‌توان خورد آن را از قبیل اغراق شاعرانه می‌شماریم. اما در زبان تاجیکی «قدح» به کاسه

کوچک سفالینی به اندازه فنجانهای چای خوری ما اطلاق می‌شود که هم می و هم چای را در آن می‌نوشند.

از مهماندارمان در همان آغاز ورود، وضع هوا را پرسیدیم. گفت «امروز هوا فارم است» دانستیم که کلمه «فارم» را به معنی معادل «ملایم و معتدل و دلپذیر» به کار می‌برد و این لغت ایرانی اصیل است که با کلمه «خرم» ارتباط ریشه دارد.

در آخر سفر به قول حافظ ملول شدم از اینکه چرا از اول این گونه کلمات را که در ضمن گفتگوی چندروزه با میزبانان به آنها برخوردیم یادداشت نکردم. اما نوع دیگر از اختلافاتی که میان فارسی و تاجیکی امروز هست یا اصطلاحات و حتی صیغه‌های صرفی نوساخته است که در دو سرزمین به دو شیوه جداگانه پدید آمده و باهم متفاوت شده، یا اصطلاحات جدید که از زبانهای دیگر به فارسی درآمده است، در این قسمت اخیر ما کلمات را بیشتر از فرانسوی و اخیراً از انگلیسی اقتباس کرده‌ایم و تاجیکان از روسی یا با واسطه روسی.

کلمه «عاید» را ما به معنی «درآمد» و «حاصل» به کار می‌بریم و مثلاً می‌گوییم «فلان مبلغ به ما عاید شد»، اما تاجیکان این لفظ را به جای «راجع» و «مربوط» استعمال می‌کنند و می‌نویسند «این مطلب عاید به فلان چیز است».

در فارسی امروز ما دو صیغه صرف فعل، یا دو زمان فعلی نوساخته به وجود آمده است که در ادبیات قدیم فارسی دیده نمی‌شود: یکی «داشتم می‌نوشتم» و دیگر «دارم می‌نویسم». در زبان تاجیکی نیز تقریباً معادل آنها دو صیغه «نوشته ایستادم» و «نوشته می‌ایستم» ایجاد شده است.

از این بحث زبان‌شناسی که سر دراز دارد بگذریم و به موضوع اصلی خود، یعنی جشن حافظ شیراز برگردیم.

روز دوشنبه بیستم اردیبهشت در جلسه کنگره حافظ که در آکادمی علوم تاجیکستان تشکیل یافته بود شرکت کردیم. در این مجلس بیش از سیصد نفر ادیب و دانشمند، چه از تاجیکان و چه از جمهوری‌های دیگر شوروی که مستقیماً یا از روی ترجمه با آثار حافظ آشنایی داشتند، گرد آمده بودند و هریک خطابه‌هایی ایراد می‌کردند. از خارج کشور شوروی تنها از ایران و افغانستان نمایندگان دعوت شده بودند. از ایران به جز من، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب استاد دانشگاه تهران که همکار دیرین سخن است، و خانم بدری آتابای رئیس کتابخانه سلطنتی آمده بودند، و از افغانستان ضیاء قاری‌زاده شاعر و موسیقی‌شناس که آثارش نزد تاجیکان معروف و مانوس و مورد پسند است. نخستین بار بود که با این شاعر صاحب‌دل و نجیب و مهرپروز آشنا می‌شدم و خوشوقت شدم که یکی دیگر بر دوستان گرامی افغانی‌ام افزوده شد.

مجلسی که در آن حاضر شدیم از چند روز پیش آغاز شده بود و سخنرانان متعدد از سرزمین پهناور شوروی درباره ترجمه غزل‌های حافظ به زبان خود یا درباره تحلیل آثار او گفتگو کردند که همه آنها در کتاب بزرگی جمع خواهد شد و انتشار خواهد یافت. شعر حافظ در زمان زندگی او عراق و پارس را گرفته بود و آهنگ تبریز و بغداد داشت و شاید در اواخر عمرش به کشمیر و سمرقند هم رسیده بود. آیا خود او گمان می‌برد که روزی آوازه‌اش از کرانه‌های بالتیک و کشورهای بالکان هم بگذرد و به اروپا و امریکا نیز برسد و سراسر جهان را بگیرد؟

اما دل‌بستگی تاجیکان به شعر حافظ اگر بیشتر از ایرانیان نباشد کمتر نیست. همه ایشان لااقل چند شعری از این شاعر جادوسخن را از بر دارند. گفتند که آنجا هم در زمانهای گذشته و در مکتبهای قدیم خواندن و نوشتن را با شعر حافظ می‌آموخته‌اند و بعضی از مادران تاجیک دیوان حافظ را برای تیمن و تبرک زیر بالش کودکان خود می‌گذاشته‌اند. خلاصه آنکه حافظ را اگرچه زادگاه او و محل زندگانی صد‌ها فرسنگ از آنجا دور است شاعر ملی خود می‌شمارند، و این بجا و آن سزاوار است، زیرا که مرزهای سیاسی غیر از مرزهای فرهنگی است. یک فرهنگ بزرگ و ژرف و پهناور در آسیا هست که فرهنگ ایرانی است و کشورهای متعدد امروز که هر یک سازمان سیاسی و اجتماعی جدا و خاص خود دارند در آن شریکند. رودکی و نظامی و خاقانی و امیرخسرو و عنصری و سنایی و بیدل، اگرچه هر یک در سرزمینی زندگی می‌کردند که اکنون وضع سیاسی اداری جداگانه دارد، همه از اعضای برجسته این فرهنگ بزرگند، و فرخی و منوچهری و عطار و سعدی و عراقی و خواجه و حافظ و صائب و دهها سخنور بزرگ دیگر، اگرچه زاده و پرورده سرزمین کنونی ایران بوده‌اند به همه کشورهای وارث این فرهنگ عظیم نیز تعلق دارند. اگر در میراث مادی کثرت شریکان مطلوب نیست در میراث معنوی شریک هرچه بیشتر بهتر.

به مناسبت این مراسم جشن خیابان وسیع و مصفایی را که از کنار رود پربابی می‌گذرد و بیش از بیست کیلومتر درازی دارد «خیابان حافظ» نامیده‌اند و باغ یا گردشگاه بزرگی یکجا در کنار آن ایجاد کرده‌اند که نام «گلگشت حافظ» بر آن نهاده‌اند.

صبح روز پنجشنبه را به ادای مراسم رسمی گذرانیدیم که گل‌گذاری بر پایه

مجسمهٔ لنین و سپس پیکر عظیم رودکی در یکی از میدانهای بزرگ شهر و پس از آن گل‌گذاری بر سر مقبرهٔ صدرالدین عینی بود. پیکر رودکی درحالی که به یک دست عصا دارد و دست دیگر را مانند نابینایان پیش آورده نشان‌دهندهٔ حالی است که این شاعر تیره‌چشم روشن‌بین در پایان زندگانی از درگاه امیر باز گشته و برای گذراندن روزهای آخر عمر به دهکدهٔ زادگاه خود می‌رود. اما صدرالدین عینی نه تنها به عنوان نویسندهٔ زبردست و پایه‌گذار ادبیات جدید تاجیکی، بلکه به عنوان یکی از بنیادکنندگان جمهوری تاجیکستان مورد تکریم است. او بود که در آغاز تأسیس دولت اتحاد جماهیر شوروی با یاران خود به ملاقات لنین رفت و توانست سرزمین تاجیکان را از الحاق به جمهوری‌های دیگر آسیای میانه حفظ کند و آن را به صورت یک جمهوری خودمختار درآورد.

جلسهٔ نهایی و رسمی کنگرهٔ حافظ ساعت چهار بعد از ظهر همین روز تشکیل یافت. این جلسه با نطق مفصل و جامع محمد عاصمی، رئیس آکادمی علوم تاجیکستان آغاز شد و سپس نمایندگان جمهوری‌های دیگر شوروی هر یک سخنانی در تجلیل مقام سخنور شیراز ایراد کردند. نمایندگان ایران و افغانستان نیز به نوبهٔ خود سخنانی گفتند و این مجلس مجلل در ساعت ۶ به پایان رسید. آنگاه کنسرت و رقص آغاز شد که در آن موسیقی و رقص‌های گوناگون، خاصه رقص‌های محلی تاجیکی و افغانی و ایرانی به نمایش درآمد و تا ساعت ۸ دوام یافت.

شب را صدراعظم به شام دعوت کرده بود. آقای غفاراف نخست‌وزیر تاجیکستان که دو سفر به ایران آمده مردی فاضل و آهسته و متین است و پس از اندک گفتگویی می‌توان دریافت که با کتاب سر و کار دارد اگرچه نمی‌خواهد به

این صفت تظاهر کند؛ و یکی از ادیبان تاجیک به من گفت که: پیش خودمان بماند، شاعر نیز هست.

پس از شام، آواز و رقص آغاز شد و بجز هنرمندان شایسته چند تن از رجال آن سرزمین نیز در رقص شرکت کردند. رقص محلی در مجلس مهمانی از آداب کهن مردم این سرزمین است. چنانکه هنوز در بعضی از نواحی ایران این رسم باقی است و نشانه کمال دوستی و تکریم به مهمانان شمرده می‌شود. مجلسی بسیار باشکوه بود.

ما خواسته بودیم که زادگاه رودکی و بناهای تاریخی سمرقند را نیز زیارت کنیم و میزبانان مهربان پذیرفته بودند. صبح جمعه با هواپیما عازم شدیم و پس از ساعتی به سمرقند رسیدیم. سمرقند اکنون در تقسیمات کشوری شوروی جزء جمهوری ازبکستان است. اما برای رفتن به زادگاه رودکی کوتاهترین راه آن است که از دوشنبه با هواپیما به سمرقند بروند و از آنجا با اتومبیل عازم پنجیکت شوند. ما نیز چنین کردیم.

در فرودگاه سمرقند آقای ظریفی فرماندار پنجیکت به پیشباز آمده بود و ما را با دو اتومبیل ولگا به راه انداخت. درازی راهی را که در پیش داشتیم صد و بیست کیلومتر بود که هفتاد کیلومتر آن از خاک جمهوری ازبکستان می‌گذشت و سپس به مرز تاجیکستان می‌رسید.

پنجیکت یکی از شهرستانهای تاجیکستان امروزی است. اما این سرزمین کهن سال داستانها دارد و شاید یکی از قدیمی‌ترین جایگاههای اقوام ایرانی بوده است. در آن روزگار این ولایت «سغد» خوانده می‌شد. داریوش بزرگ در سنگ‌نوشته‌های خود آن را یکی از استانهای شاهنشاهی پهناور ایران شمرده، و در

نقشهای تخت جمشید میان نمایندگان استانها که برای شاهنشاه تحفه و هدیه آورده‌اند نقشی از نماینده استان سغد هست که ریشی دراز و شلواری بلند و گشاد و جامه‌های دوخته در بر دارد. نام این ولایت در اوستا نیز مذکور است. زبان سغدی یک شعبه از زبانهای ایرانی بوده که جغرافیایانویسان اسلامی ذکر آن را آورده‌اند و ابوریحان بیرونی در آثار خود نام ماههای تقویم سغدی را ثبت کرده است. اما زبان سغدی پس از قرن پنجم هجری در مقابل فارسی دری از یک طرف، و زبانهای ترکی و مغولی از جانب دیگر، متروک شد و از میان رفت و نشانی از آن نماند.

تنها در چهل پنجاه سال اخیر بود که بر اثر کاوشهای باستان‌شناسی در آن سرزمین اوراق و نوشته‌هایی به دست آمد که پس از مطالعه دقیق زبان‌شناسان معلوم شد که به زبان سغدی است و اسرار این زبان که قرن‌ها مکتوم مانده بود آشکار گردید. بسیاری از این نوشته‌ها با نام دیواشتیج ارتباط دارد و این مرد در آخر قرن اول هجری شهریار سغد و سمرقند بوده است.

در این زمان سپاه اسلام به تسخیر نواحی شمال شرقی ایران همت گماشته بود. دیواشتیج چندی دلیرانه پایداری کرد و سپس که فرمانروایان اطراف با تازیان ساختند ناگزیر تسلیم شد. سردار تازیان نخست او را امان داد و سپس، چنان که شیوه ایشان بود، غدر کرد و آن پهلوان را کشت و سرش را نزد خلیفه فرستاد. شرح این واقعه را مورخان اسلامی مانند طبری و ابن‌اثیر در ذکر حوادث سالهای ۱۰۳ و ۱۰۴ هجری نوشته‌اند.

مردم سرزمین سغد فرهنگی درخشان داشته‌اند و در تمدن نیز بسیار پیش رفته بودند. بازرگانان و جهانگردان این ولایت تا مغولستان و چین سفر می‌کردند

و فرهنگ و تمدن خود را در سراسر آسیای شرقی می‌گسترده‌اند. می‌گویند که زادگاه رودکی در این ولایت در یک دهکده کوهستانی به نام پنجرود بوده و در همان جا نیز در گذشته و مدفون شده است. ناهار را در پنجیکت یا پنجیکند، مهمان فرماندار بودیم و سپس به پنجرود رفتیم. این دهکده مصفا و خوش‌هوا از جهات بسیار مانند دربند و پس‌قلعه ماست. اما دره بسیار فراختر و رودش چندین بار پرآب‌تر است. بالای دره مقبره‌ای برای رودکی ساخته‌اند که چندان بزرگ نیست، اما گفتند که نقشه‌ای برای یک بنای عظیم و باشکوه طرح شده که بزودی ساختن آن را آغاز می‌کنند. پایین این بنای یادبود مهمانسرای می‌سازند که نزدیک به پایان است و در طرح آن از نقشه ساختمان‌ها و هنرهای محلی، خاصه صنایع چوبی، استفاده شده است.

در کنار این دره درختزار باصفایی است به نام «جنگل بلبلان» که اسم بامسمایی است و در آن شامگاه اردیبهشت‌ماه که ما آنجا بودیم مرغان خوش‌آواز از روی شاخه‌ها به ما خوش‌آمد می‌گفتند. پیش از آنکه شب درآید سفره شام گسترده شد که با ساز و آواز و رقص محلی میزبانان همراه بود. شبی باصفا عجب نیست که از دره‌ای چنین خوش و خرم شاعری چنان نازک‌طبع و بلندمرتبه برخیزد.

به پنجیکت باز گشتیم تا شب را در مهمانخانه به سر بریم و صبح به تماشای ویرانه‌های قصر دیواشتیج برویم. کشف این ویرانه‌ها بر اثر کاوشهای باستان‌شناسی سالهای اخیر است. این کاخ را بر فراز تپه‌ای مشرف به شهر ساخته بودند. بر دیوارهای تالار پذیرایی آن نقاشی‌هایی یافت شده که شنیدم به اندازه هزار متر مربع بوده است. البته این نقاشی‌ها در طول زمان که بیش از هزار سال

است در زیر خاک آسیب فراوان دیده، اما هنوز قسمتهایی از آن درست مانده است. با تدبیرهای فنی نقشها را از دیوار جدا کرده و به دست کارشناسان و هنرمندان سپرده‌اند تا آنها را مرمت کنند. دو سال پیش قسمتی از آنها را که از زیر دست تعمیرکاران درآمده است در موزهٔ لنین‌گرا دیده بودم. این نقاشی‌ها شاید بیش از چندین کتاب دربارهٔ زندگی و تمدن و فرهنگ مردم آن سرزمین گویاست. جامه‌ها گاهی درست مانند جامه‌های ساسانی است و گاهی در آنها مختصاتی دیده می‌شود که به تمدن و فرهنگ محلی تعلق دارد. موضوع مجالس گوناگون است. بعضی از آنها با داستانهای کهن ایرانی که در شاهنامه آمده ارتباط دارد. از آن جمله مجلسی که شاید «سوغ سیاوش» باشد، زیرا نرشیخی در تاریخ بخارا نوشته است که مردم آن سرزمین مراسم ماتم سیاوش را برپا می‌دارند. پرده دیگری نبردهای رستم را به یاد می‌آورد. اما در پرده‌های دیگر آثاری از دین مانی و آیین بودا دیده می‌شود. گمان می‌رود که در این سرزمین دینهای متعدد بوده است، شاید یک نوع آزادی مذهبی رواج داشته، و نیز شاید که آمیخته‌ای از چند دین به وجود آمده بوده است.

از تماشای ویرانهٔ کاخ دیواشتیج باز گشتیم و به صبحانه‌ای که سفرهٔ آن از نهار و شام رنگین‌تر بود دعوت شدیم. سپس موزهٔ پنجیکت را دیدن کردیم و به سوی سمرقند شتافتیم. سمرقند چندی پیش دو هزار و پانصدمین سال ایجاد خود را جشن گرفت. اما شاید این شهر قدیمتر از این نیز باشد. در زمانهای اخیر آنچه از این شهر در خاطرهایست این است که پایتخت امیر تیمور گورکان و بعضی از جانشینان او بوده است.

گور امیر بنای عظیم و باشکوهی است که از جنبهٔ معماری دیدنی است.

تعجب کردیم از اینکه این بنا در طی این مدت دراز چنین سالم مانده است. زرین کوب گفت: «عجب نیست، زیرا تیمور که دیگر زنده نبوده تا گور خودش را مثل هزاران بنای آباد دیگر ویران کند!»

از جمله بناهای تاریخی سمرقند مدرسه «خواجه احرار است» که نگهداری و تعمیر شده است. از تماشای آن که فارغ شدیم به خانه «صدرالدین عینی» رفتیم که اکنون به صورت موزه آن بزرگوار درآمده و همچنان که در دوران زندگی او بوده است، با همان اسباب خانه و لوازم زندگی او، نگهداری می‌شود. نگهبانان آن خانه ما را به گرمی پذیرفتند و پس از ساعتی، برای آنکه تا می‌توانیم از فرصت بهره‌مند شویم، به تماشای بناهای تاریخی دیگر رفتیم. بیشتر این بناها از دوره تیموریان است که با همه سفاکی تیمور، خاندانش پرورده فرهنگ ایران بودند و به دانش و هنر عشق فراوان داشتند. در محوطه‌ای نزدیک به یکدیگر سه مسجد و مدرسه بزرگ هست که یکی را مسجد شیردار و دیگری را مسجد زردار می‌خوانند. این نامها به مناسبت آن است که بر تزیینات سردر یکی نقش دو شیر است و در تزیین سردر دیگری نقشهای زرین به کار رفته است. سومی مدرسه معروف الغبیک است که بلندی طاق سردر آن ابهتی دارد. در این مدرسه است که جامی شاعر و نویسنده بزرگ قرن نهم هم شاگردی و هم معلمی کرده است. مقبره «شاه زنده» در دامنه تپه‌ای قرار دارد و بنای کهنی است. می‌گویند که این شخص از اولاد عباس عموی پیغمبر اسلام بوده که در لشکرکشی به این نواحی فرمانده سپاهی بوده و در جنگ کشته شده است. در هر حال امیر تیمور به او ارادت خاصی داشته و به زیارت قبر او می‌رفته و شاید برای قتل عام‌ها و کله منار

ساختن‌ها از او جواز می‌گرفته است. در هر حال به فرمان تیمور و در زمان او این مقبره تعمیر و عمارت شده است.

آخرین محلی که در سمرقند دیدیم بقایای زیج الغ بیگ بود. این بنای مهم علمی تا این اواخر بکلی معدوم شمرده می‌شد و چندی پیش یکی از دانشمندان شوروی به کشف محل و قسمتی از بقایای آثار آن توفیق یافت، عجب است که الغ بیگ، نواده آن تاتار آدمیخوار، تا این حد به دانش و ادب دلبستگی داشت. اگرچه دانش دوستی بر او شوم بود و شاهی و جانش را به باد داد!

دو سه ساعت از ظهر گذشته بود و آفتاب می‌تابید و گرما شدت می‌کرد. به فرودگاه شتافتیم و بر مرکب هوا سوار شدیم و راه پایتخت تاجیکستان را پیش گرفتیم.

نارسیده به ما گفتند که شب مهمانی است. مهمانی انجمن نویسندگان تاجیک، به دعوت آقای تورسون‌زاده که رئیس اداره اتحادیه نویسندگان است، و پس از چهار سال، در جلسه‌ای که ما هم در آن ناظر بودیم، بار دیگر به ریاست انتخاب شده بود. این مهمانی در باغی بود که در حکم ییلاق شاعران و نویسندگان شمرده می‌شد، در کنار رودی به نام «ورزاب» که دو سه برابر رودخانه کرج است. جایگاهی باصفا، دوستان تاجیک، شاعر و نویسنده، همه جمع بودند. یکی از نویسندگان در آن شب وظیفه طبّاحی را بر عهده داشت. پیش از آن مهماندار ما آقای رحمت‌اللهی گفته بود که یکی از هنرهای مرد تاجیک «آشپزی» است؛ و در آن سرزمین، مرد باید که در این هنر استاد باشد، و راستی که استاد بود!

مجلس چنان گرم بود که چند ساعت یاد یار و دیار را از خاطر ما زدود.

هریک از میزبانان با جامه‌های پیاپی از دوستی یاد کردند و این مثل تاجیکی را به تکرار آوردند که «مهمان بار اول آشناست و بار دوم صاحب خانه است».

در پایان مجلس، اینجا هم مانند پنجرود، به ما قبا دادند یعنی خلعت. این قبا تاجیکی همان قبا کهن ایرانی است، یعنی جامه‌ای که بند و دگمه ندارد و جلو آن باز است، از ابریشم خام است با راه راه رنگارنگ. در شعر فارسی بارها به عبارت «جامه و پیراهن قبا کردن» برمی‌خوریم، یعنی جامه و پیراهن راه، از شوق، چاک دادن. اما روی این قبا شالی ابریشمین، آن هم رنگارنگ بر کمر می‌بندند. این رسم خلعت دادن به مهمان نیز یکی از آداب کهن ایرانی است که در آن سرزمین بجا مانده است.

مجلس تمام گشت و مراسم به پایان رسید. صبح روز بعد با بدرقه دوستان به هواپیما سوار شدیم که سفر شش ساعته را تا مسکو بگذرانیم و پس از چهار روز توقف در آن شهر و مهمان‌نوازی کمال‌الدین عینی و همسر فاضل و مهربانش به تهران برگردیم. یاد ناصر خسرو نیک باد:

ما سفر بر گذشتنی گذرانندیم

تا سفر ناگذشتنی به در آید!